



# یک مرجع

ویلیام ماریون برانهام

شروپورت، لوئیزیانا  
۶۳-۱۲۰۱M

# یک مرجع

ویلیام ماریون برانهام

شروپورت، لوئیزیانا

۶۳-۱۲۰۱ M

## An Absolute

William Marrion Branham

Jeffersonville, Indiana

63-1201M



[www.bargozidegan.net](http://www.bargozidegan.net)

۱. آیا این تأثیری بر شما ندارد؟ حتماً دارد. بیایید چند لحظه دعا کنیم. امروز صبح به این فکر هستیم که...

۲. خداوندا! همان‌طور که در این سرود روحانی «چه عظیمی» شرح داده شد، اگر این از آن تو نبود ما چه می‌کردیم؟! و بعد از این فکر می‌کنیم که تو بسیار عظیمی، و محبت تو را واداشته تا به فکر ما باشی، آن‌وقت جان من به سختی می‌تواند پذیرای آن باشد. این حقیقت است.

۳. برادر آنگرن<sup>۱</sup> یکی از اعضای ثابت خیمه است و با همسر و مادر خود در ممفیس ایالت تنسی<sup>۲</sup> زندگی می‌کند و خیلی به ندرت فرصت پیدا می‌کنم که به صدای او گوش کنم، چون او معمولاً مشغول است. اما امروز صبح مصمم شدم به خواندن او گوش کنم. او یکی دیگر از سرودهای مورد علاقه‌ی من به نام «در جلال او» را می‌خواند و اینها سرودهای مورد علاقه من هستند. امروز صبح این افتخار خیلی بزرگ نصیب شد، که پدر او را ملاقات کنم. اولین بار بود که این افتخار نصیب من می‌شد، او مرد بسیار خوبی است. پدر برادر آنگرن تا زمانی که موریس<sup>۳</sup> پسرش اینجا زندگی می‌کند، از اینجا نخواهد رفت. آنها کاملاً مانند هم هستند.

۴. و همسر او، یعنی مادر برادر موریس آنگرن، پانزده سال گذشته را تنها به فیض خدا زیسته است. قطعاً با توجه به سال‌های سختی که پشت سر گذاشته و همچنان در دستان تغییر ناپذیر خداوند قرار دارد، بسیار برای من الهام بخش است. این بیانگر اصالت مسیحیت و کسانی است که به آن ایمان دارند. امروز صبح برای این اتفاق بسیار خوشنود هستم.

۵. امروز در طبقه پایین یک مراسم ازدواج داشتیم. دو نفر از فرزندان ما که به خیمه می‌آیند امروز ازدواج کردند. بیلی سیمپسون<sup>۴</sup> و شارول<sup>۵</sup> دختر کوچک خانواده‌ی ما نیز. <sup>۶</sup> بله آنها مدتی بود که باهم نامزد بودند... آنها اقوامی هم اینجا دارند. بله، خواهر شارون از اقوام برادر آنگرن است. برای آنها بسیار خوشنود هستم، می‌بینم که آنها بلافاصله بعد از اینکه ازدواج کردند، به میان جمعیت کلیسا آمدند و در بین حضار نشسته‌اند، تا به جلسه گوش کنند. این فرزندان همیشه از جایگاه ویژه‌ای در قلب من برخوردار بوده‌اند، چرا که همیشه در برابر کلام متعهد بوده‌اند. آنها دوستدار کلام هستند. زمانی که آنها را فرزندان خود می‌خوانم، به این فکر نمی‌کنم که آنها از سایر فرزندان برتر باشند.

۶. بیلی مدت‌ها بود که قصد داشت ازدواج کند، ولی از این نگران بود که باید به آرتش ملحق شود. دو یا سه نفر دیگر هم در همین شرایط قرار داشتند. آن پسرها پیش من آمدند و گفتند: "برادر برانهام! نمی‌خواهم از بار مسئولیت شانه خالی کنم، ولی می‌خواهیم برای ما از خدا مشورت بگیریم." آنها گفتند که تا حد ممکن می‌خواهند از خدمت در آرتش دور بمانند، نه بخاطر اینکه قصد دفاع از کشور به هر طریق ممکن را نداشتند. اما مسئله این بود که اگر مجبور به رفتن می‌شدند، باید بین گروهی نامناسب

می‌رفتند که نمی‌دانم شما اسم آن را چه می‌گویید، پی. ایکس‌ها<sup>۷</sup> یا هر چه می‌گویید، یعنی جایی که آن زنان نیمه‌عریان هم آنجا بودند. آنجا جای یک پسر مسیحی نیست و به همین دلیل خدا خواسته‌ی آنها را اجابت کرد.

۷. و امروز صبح بیلی آمده تا با شارون عزیز ازدواج کند. ما هم برای آنها بسیار خوشنود هستیم و بهترین‌ها را در ملکوت خدا برای آنها آرزو می‌کنیم.

۸. و اکنون این یک زمان بسیار عالی برای ما است، به همین دلیل خیلی خوشنود هستیم. و خادمین، اغلب اوقات دیدن اینکه افراد برای گوش دادن به شما می‌آیند، به شما روحیه می‌دهد. چون ما نمی‌خواهیم که برای نیمکت‌های خالی موعظه کنیم. اگر چه در آن صورت هم، ما همین‌گونه موعظه می‌کنیم، حتی اگر یک نفر در اینجا باشد. اما همچنان فکر می‌کنید: "اگر این متوجه نشود، دیگری آن را متوجه می‌شود." این باعث می‌شود که حس خوبی داشته باشید. و همه چیز را متفاوت می‌سازد، آن را با شکوه می‌سازد.

۹. و حال، اگر بتوانیم سریع به آن وارد شویم، الآن در یک جلسه خصوصی که داشتیم...

۱۰. با برادری ملاقات کردم که از وقتی اینجا بودم، او را ندیده بودم. به او گفتم: "کجا بودی؟"

او گفت: "داشتم بوقلمون شام را آماده می‌کردم."

و من به او گفتم که: "کمی وزن کم کرده‌ام."

او گفت: "تو؟"

گفتم: "تو اصلاً تغییر نکرده‌ای."

گفت: "تو هم اصلاً فرق نکرده‌ای."

۱۱. گفتم: "این واقعاً یک سیاست است." گفتم: "ولی می‌دانی، من از یکصد و هفتاد

پوند به یکصد و چهل و پنج پوند رسیده‌ام. پس حتماً فرق کرده‌ام." تمام لباس‌هایم نیز برایم خیلی بزرگ شده‌اند. به تازگی یکی از دوستان برایم یک دست کت و شلوار خریده است. و من آن را اینجا پوشیده‌ام. قبلی، هم شانه‌اش افتاده بود و هم کمرش اندازه نبود.

۱۲. اما من تلاش می‌کنم تا همیشه بهترین کاری که از دستم بر می‌آید، برای عیسی مسیح انجام دهم، و با همراهی خوب تو!

۱۳. همین الآن داشتم این را در اتاق می‌گفتم، که دیدم روح‌القدس همان‌جا سرطان را از بدن یک زن خارج نمود. او، او یک زن اهل تگزاس است. آن خانم اکنون اینجا نشسته است. تا بحال، تا همین چند لحظه قبل، زنی را به این نگرانی ندیده بودم. او همسر یک خادم است. خداوند رویای اینجا نشستن او را به من نشان داد و من او را دیدم. برای او در نیویورک دعا شده و می‌خواست تا اینجا هم برایش دعا شود. همین پنج دقیقه‌ی قبل بود که دید شوهرش از درد معده رنج می‌برد، علت این درد، توجه و نگرانی او برای همسرش بود. خداوند خدای قادر مطلق، این زن را که اکنون اینجا نشسته است، تسلی داد. او اکنون نشسته و به من نگاه می‌کند. برادر! می‌خواهم به شما هم بگویم که درد معده‌ی شما نیز تمام شد. می‌بینید؟ شما شفا یافتید و می‌توانید به کار خداوند بازگردید.

۱۴. حال، زمانی که می‌بینید خدا کاری را انجام می‌دهد، شما از آن سیر نمی‌شوید، دوست دارید همین‌طور ادامه بدهید، ادامه بدهید، ادامه بدهید.

۱۵. دیشب ما یک جلسه دعای خوب برای بیماران داشتیم، و این خیلی خوب است. خیلی خوب است. دست‌گذااردن بر بیماران، این کار خوبی است. بعضی اوقات این تنها کاری است که باید انجام داد. گاهی اوقات هم چیزی وجود دارد که افراد نمی‌توانند به آن برسند، و شما باید آن فرد را بیابید و ببینید که آن چیست. می‌دانید، یک چیزی

هست که مانع آنها می‌شود، یک چیزی سر راه آنهاست، یک سایه‌ی کوچک کافی است تا آن را کنار بیندازد.

۱۶. حال این خانم تا چند دقیقه‌ی پیش بسیار مضطرب و آشفته بود. او حتی نمی‌توانست به راحتی تنفس کند. او فقط... [برادر برانهام دم و بازدم می‌کند و نفس نفس می‌زند.] و اینطور ادامه می‌داد. می‌بینید؟

۱۷. حال، کاری که باید انجام دهید، اندکی در درون اینجاست. متوجه هستید؟ یعنی گرفتن روح او. می‌بینید؟ آن وقت است که هر فکر خود را به او القاء می‌کند. و تفکر خود را تغییر می‌دهید. می‌بینید؟

سپس وقتی این کار انجام شد، آن وقت است که می‌توانید او را در محور مسیح قرار دهید و از آن به بعد او می‌تواند ادامه بدهد. اما شما باید طرز فکر او را تغییر دهید. می‌دانید، او خود قادر به تغییر آن نیست. او فقط در یک چرخه قرار می‌گیرد و شما باید آن را به دست بگیرید. حال، یک چیز کوچکی هست که... سعی نکنید آن را یاد بگیرید و یا... این کار را نکنید. فقط به آن ایمان داشته باشید و پیش بروید.

۱۸. آن نوزاد که آنجا در آغوش مادرش بود چطور می‌توانست، او ساعت نه صبح آن روز مرده بود، و شب بود که به جلسه آمد. آن روح کوچک کجا بود؟ باید آن روح را بیابید و آن را بازگردانید و زمانی که آن را در بازگشت ببینید، آن وقت است که می‌توانید به نام خداوند آن را بخوانید و برخیزانید. می‌بینید، در آن زمان است که رخ می‌دهد. اما تا قبل از اینکه آن را انجام دهید، دارید نیروی خود را تلف می‌کنید.

۱۹. این، این چیز خیلی اسرار آمیزی نیست. این فقط یافتن خداست تا خودتان را از آن راه خارج کنید و بگذارید که روح القدس هر کاری که می‌خواهد با شما انجام دهد. همین است. نکته‌ی اصلی هر عطا این است که از افکار خود رها شوید و افکار مسیح در

شما باشد. آن وقت هر چه که گفته شد... اگر می‌خواهید بدانید که این مسیح است یا نه... فقط با احساسات، آن را رها کنید. اگر این یک حرکت احساسی است، آن را رها کنید. ولی اگر مکتوب کلام است، پس این خداست. همیشه همه چیز و هر آنچه را که روح به شما می‌گوید، با کلام مقایسه کنید. کلام، هرگز از کلام فاصله نمی‌گیرد، در غیر این صورت منحرف شده‌اید.

۲۰. حال قبل از اینکه تا ظهر اینجا بایستیم و این‌گونه صحبت کنیم، بیاید کتاب مقدس را باز کنیم و چند بخش را با هم بخوانیم. و بعد زمانی که داریم... کلام خدا را دوست دارم. می‌دانم که همه‌ی ما این‌گونه هستیم. حال...

۲۱. امروز صبح می‌خواستم در درس مدرسه‌ی یکشنبه، در مورد اسرار خدا که از بنیان عالم مخفی بوده و در عیسی مسیح شروع به آشکار شدن نموده است، موعظه کنم، ولی نتوانستم همه‌ی آن را آماده کنم. فراموش کرده بودم که مراسم عروسی در پیش است. شاید دفعه بعدی که بیایم این کار را انجام بدهم.

۲۲. حال می‌خواهم نکاتی را از سه جای مختلف کتاب مقدس بخوانم. ابتدا می‌خواهم از فیلیپیان باب یک شروع کنم. باب اوّل فیلیپیان از آیه ۱۹ تا آیه ۲۲:

"۱۹- زیرا می‌دانم که به نجات من خواهد انجامید بوسیله‌ی دعای شما و تأیید روح عیسی مسیح، ۲۰- بر حسب انتظار و امید من که در هیچ چیز خجالت نخواهم کشید، بلکه در کمال دلیری، چنان‌که همیشه، الآن نیز در مسیح در بدن من جلال خواهد یافت، خواه در حیات و خواه در موت. ۲۱- زیرا که مرا زیستن مسیح است و مردن نفع. ۲۲- و لیکن اگر زیستن در جسم، همان ثمر کار من است. پس نمی‌دانم کدام را اختیار کنم."

۲۳. اکنون کتاب رومیان را باز کنیم. می‌خواهیم از باب ۸ رومیان و آیه‌ی ۳۵ شروع کنیم تا چیزی را که برای موضوع انتخاب کرده‌ام، دریابیم.



"۳۵- کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟ آیا مصیبت یا دلتنگی یا جفا یا قحط یا عریانی یا خطر یا شمشیر؟ ۳۶- چنان که مکتوب است که "بخاطر تو تمام روز کشته و مثل گوسفندان ذبحی شمرده می شویم." ۳۷- بلکه در همه این امور از حد زیاده نصرت یافتیم، بوسیله او که ما را محبت نمود. ۳۸- زیرا یقین می دانم که نه موت و نه حیات و نه فرشتگان و نه روسا و نه قدرتها و نه چیزهای حال و نه چیزهای آینده ۳۹- و نه بلندی و نه پستی و نه هیچ مخلوق دیگر قدرت خواهد داشت که ما را از محبت خدا که در خداوند ما مسیح عیسی است جدا سازد."

۲۴. اعمال باب ۲ آیه ۳۰.

"پس چون نبی بود و دانست که خدا برای او قسم خورد که ذریت صلب او بحسب جسد، مسیح را برانگیزاند، تا بر تخت او بنشیند."

۲۵. حال، اینها بخش‌های زیادی است، مانند اینکه در کتاب مقدس از جایی به جای دیگر می‌روید. ولی می‌دانیم اگر متون زیادی برای خواندن هست. می‌خواهیم در آنجا چیزی بیابیم که به ما کمک کند. حال خدا به ما کمک کند، چرا که می‌خواهم عنوان موضوع امروز صبح را چنان که کلام مطلق است، بگذارم «یک مرجع».

۲۶. حال ما، زمانی که به دنبال این موضوع بودم، به فرهنگ لغات مراجعه کردم با خود فکر می‌کردم: "چه؟ بعضی‌ها مدام می‌گویند، این حقیقت محض است. مطلقاً همین است." با خود فکر می‌کردم: "این لغت چیست؟ چه معنایی می‌دهد؟ مطلق؟" و به لغت‌نامه مراجعه کردم، تا معنی آن را پیدا کنم.

۲۷. فرهنگ لغات وبستر<sup>۸</sup> می‌گوید: "کامل در خود، نامحدود در قدرت خود، اصولاً نامحدود" می‌بینید؟ «کامل در خود» و این واقعاً بی‌حد است، کلمه‌ی مطلق.

<sup>۸</sup> Webster فرهنگ لغتی معتبر برای انگلیسی زبانان

۲۸. دوست دارم این را بگویم و مطمئن شوم که آن را متوجه شده‌اید، چون من یک روحانی که تعلیم دیده باشد چگونه با روانشناسی و تهیج افراد، آنها را نگه دارد، نیستم. تنها کاری که می‌کنم، این است که هر کاری که در توانم است، برای دوستانی که مسیح به من داده است، انجام دهم و می‌خواهم آنها بدانند که تفکر من در مورد مسیح چیست.

۲۹. حال، هر موفقیت بزرگی به یک مطلق بسته است. شما بدون اینکه یک مطلق داشته باشید، نمی‌توانید زندگی کنید. چون این نقطه اتصال نهایی است. این در ابتدا... این جایی است که شما باید به چیزی بسته باشید.

۳۰. در دورانی که ما اکنون در آن زندگی می‌کنیم، همه چیز بسیار به هم ریخته، شکننده و درهم است. به نظرم این پیغام می‌تواند چیز مناسبی باشد. بخصوص برای مسیحیان زمانی که اکنون در حال عبور از آب‌های عمیق زندگی خود هستند. اکنون کلیسای مسیحی در حال گذر از عمیق‌ترین آب‌هایی است، که دو هزار سال گذشته داشته است. چون به نقطه‌ای رسیده‌ایم که چیزی وجود دارد که نمایانگر مسیحیت است. چیزی که آنها باید بر پایه آن تصمیم‌گیری کنند، و به نظرم کلیسای مسیحی به جای اینکه مثل یک برگ با هر باد روی آب شناور باشد، باید چیزی داشته باشد که بداند به آن بسته است. چنان که کتاب مقدس می‌گوید: «تا بعد از این مُمَوِّج و رانده شده از باد هر تعلیم نباشیم.»<sup>۹</sup> باد می‌وزد و آن برگ کوچک را به این سمت می‌برد، سپس باد بعدی می‌وزد، باد شمالی، باد جنوب، باد شرق و باد غرب، هرگز به جایی نخواهید رسید، چون استوار نیستید. حیات مسیحی باید یک حیات ثابت و استوار باشد. این باید چیزی باشد که یک اصل و قاعده است و شما به آن بسته شده‌اید. این چیزی بیش از خود زندگی است.

<sup>۹</sup> افسسیان ۴:۱۴

۳۱. و شما باید چیزی داشته باشید که به آن بسته باشید. بعضی از افراد به شغل خود بسته هستند، بعضی به خانواده خود، و برخی دیگر به یک آیین. بعضی دیگر نیز به یک پست نظامی بسته هستند. چیزهای مختلفی هست که می‌توانیم به آنها بسته باشیم، ولی به نظرم بعنوان یک مسیحی ما باید به جایی بسته باشیم، که بدانیم درست است. می‌بینید؟ چون ممکن است شما به خانواده‌تان بسته باشید و همسران شما را ترک کند. ممکن است به ارتش بسته باشید، و کشته شوید. و یا می‌توانید به هر چیز دیگر بسته باشید، و همه‌ی آنها یک پایان دارند. اما باید به یک نقطه اتصال نهایی وجود داشته باشد. باید به یک جایی باشد که، که انسان بخاطر سرنوشت ابدی خود به آن بسته باشد. چون اگر بخواهید به کارتان اعتماد داشته باشید، زمانی که کارتان به پایان برسد، همه چیز تمام است. زمانی که خانواده‌تان را از دست بدهید، همه چیز تمام است.

۳۲. اما فقط یک چیز هست که فکر می‌کنم نقطه اتصال نهایی باشد. و فکر می‌کنم که آن زمان پولس در زندگی خود آن را داشت. دوست دارم یک گوشه بایستم، و در مورد آن نقطه‌ی اتصال صحبت کنم. او گفت: "مرا زیستن مسیح است و مردن نفع." حال مسیح، مطلق پولس بود. این نقطه‌ی اتصال او بود. این پایان تمام دلایل بود. این مسیح بود، نقطه اتصال او.

۳۳. پولس قبلاً هرگز آن نقطه اتصال را نداشت. او می‌بایست به گروهی از فریسیان بسته می‌بود. او می‌بایست آموزش می‌دید و تحصیل می‌کرد، تا آنها او را در بین خود بپذیرند، و بگذارند که او خود را به آنها وصل کند. ولی یک روز که او در راه دمشق بود، عیسی را رو در رو ملاقات نمود. از آن لحظه به بعد او تمام اتصالات‌های فریسی خود را قطع نمود و خود را دوباره به عیسایی بست که می‌دانست مصلوب شده، مرده و باز قیام نموده است. پولس این را می‌دانست، چون با او ملاقات کرده بود. آن اتفاق، او را در همان‌جا تبدیل نمود. از آن لحظه به بعد او دیگر همان فرد نبود. او هرگز یک کتاب

را ملاقات نکرد. او یک آیین را ملاقات نکرد. او فرد را ملاقات نمود، عیسی مسیح را،  
"خداوندا، تو کیستی؟"

او گفت: "من عیسی هستم."

۳۴. بیاید چند لحظه به این گفتگو فکر کنیم. ایمان دارم که پولس یک مرد صادق بود. این بصورت یک درس مدرسه‌ی یکشنبه است، که آن را به این صورت تدریس می‌کنیم. ایمان دارم که پولس فردی بسیار صادق بوده و در مورد او هیچ چیز نبود که تفاوتی با سایرین داشته باشد.

۳۵. تمام آن انبیاء انسان‌هایی بودند مانند ما. کتاب مقدس چنین گفته است. یعقوب ۵:  
"الیاس مردی بود صاحب حواس مثل ما، او نیز مثل ما، بالا و پایین‌های خاص خودش را داشته و او به تمامی دل دعا کرد که باران نبارد"<sup>۱۰</sup>

۳۶. پولس هم درست مثل ما، یک انسان بود. او نیز یأس‌ها و تردیدهای خود را داشت و در عین حال یک فرد صادق بود. او وابسته به یکی از بهترین دسته‌های مذهبی بود، که در جهان وجود دارند. او قرار بود در آن فرقه یک معلم بشود و تحت نظر یکی از بزرگترین معلمان آن دوره، یعنی غمالاییل آموزش می‌دید. والدین او این را در او دیده بودند، که در زندگی پولس چیزی وجود دارد. به همین خاطر سخت کار کرده بودند، که بتوانند او را به مدرسه بفرستند تا در تمام شریعت خداوند تعلیم بگیرد و او با یک صداقت عمیق، به هر کلام آن ایمان داشت.

۳۷. او در مورد یک گروه مردم کلاس پایین شنیده بود، اینکه آن گروه چطور او را به اصطلاح یک نبی می‌دانستند. او در جلیل برخاسته، بیماران را شفا می‌دهد و معجزاتی را انجام می‌دهد. ولی فرقه‌ای که او عضو آن بود، نمی‌توانست نبی بودن این مرد را بپذیرد.

<sup>۱۰</sup> رساله یعقوب ۵:۱۷

یعنی این عیسی ناصری را، زیرا با آنها تطبیق نداده بود. پس پولس نمی‌توانست به آنجا برود، زیرا فرقه‌ی خودش به این ایمان نداشتند و آنها بر علیه چنین چیزی به او هشدار داده بودند.

۳۸. و پولس در عین صداقت تصوّر می‌کرد: "اگر این امر از خدا نیست، و کلیسای من می‌گوید که این از خدا نیست. پس فقط یک کار باقی می‌ماند و آن هم این است که از شر آن خلاص شویم." گفت: "باید آن را از سر راه برداریم، ممکن است گسترش پیدا کند و رشد کند، باید مانع آن شد... " پس تصمیم گرفت که برود و این به قول خودش «نحوست» یا چنان‌که کلیسایش آن را خطاب می‌کرد. از آن گروه فریسی خوب دور کند و از بین ببرد.

۳۹. یک روز او با نامه‌هایی در جیب خود که از کاهنین اعظم گرفته بود، در حال رفتن به شهری به نام دمشق بود. او منصوب شده بود تا هرکس را که در این شرایط است دستگیر کند، چون این یک جرم بود. در اورشلیم آنها را آرام کرده بودند. آنها استیفان را سنگسار کرده بودند. خود پولس در این امر شاهد بوده و لباس سنگسار کنندگان را نگه داشته بود. حال او در حال رفتن به آنجا بود، تا همان کار را انجام دهد و از شر این خیانت و نحوست راحت شود.

۴۰. اما، باید حدوداً ظهر بوده باشد. حدود ساعت یازده یا دوازده بود، که او بر زمین افتاد. وقتی این اتفاق افتاد او به بالا نگاه کرد و نوری را دید که آنجا ایستاده است و صدایی که از این نور خارج می‌شد و می‌گفت: "ای شائول! ای شائول!" یک سوال: "چرا مرا آزار می‌رسانی؟" حال پولس می‌دانست که قوم او از زمان خروج از مصر، همان نور را متابعت کرده بودند. و اگر...

۴۱. آیا تابحال ترجمه‌ی لاما<sup>۱۱</sup> از کتاب مقدس را خوانده‌اید؟ نشان قدیمی خدا برای عبرانیان، یک نور سه گانه است. کم و بیش چیزی شبیه آن، سه صفت خدا در یک الوهیت. و این نور سه گانه، سه در یک، یک خدا، برای عبرانیان یک نشان از خدا بود، نور.

۴۲. و بعد از زمانی که موسی او را در بوته‌ی آتش ملاقات نمود، او گفت: "من هستم." که همان می‌ماند؛ دیروز، امروز و تا ابدالابد، همچنان همان خدا. موسی او را در بوته‌ی آتش ملاقات نمود. او نور بود. زمانی که او نبی اسرائیل را از بیابان به خارج هدایت نمود، فرشته‌ی عهد بود که موسی او را به ایمان دید. او مصر را به نشان اینکه عار مسیح بالاتر از گنج‌های مصر است، ترک گفت. موسی به ایمان دید که او مسیح بود، همان مسح و آن مسح بر یک فرد خاص بود، ولی بصورت ستون آتش. می‌بینید؟

۴۳. و بعد همان مسح در تعمید یافتن وی پایین آمد و بر مسیح قرار گرفته و در او ساکن گشت. یوحنا می‌دانست که این اوست. او می‌گفت: "روحي که قوم را از مصر به بیابان و از آنجا به سرزمین وعده هدایت نمود، اگر بر آنکس که قرار گیرد، و دیدید که روح بر او قرار گرفت و ماند، او همان است که با آتش و روح القدس تعمید خواهد داد."

۴۴. حال، پولس تا آن موقع افتخار دیدن آن را بدست نیاورده بود. ولی فقط برای اینکه بهتر درک کنید، باید بدانید که برای یهودیان ممنوع بود که در برابر هر بت و یا چیزی شبیه به آن سر فرود آورند. حال زمانی که او این نور عظیم را دید می‌دانست که این خداوند است. خداوند به معنی «مالک» می‌باشد. او نمی‌توانست چیزی را «خداوند» بخواند، درحالی که می‌دانست، آن روح است. ولی توجه کنید، او می‌دانست که آن ستون آتش، همانی است که قوم او را هدایت نموده بود. سپس روی خود را برگرداند و گفت: "خداوندا تو کیستی؟ تو کیستی؟ می‌خواهم بدانم که تو کیستی؟ تو به موسی به نام «هستم» آشکار شدی." ولی همین جا با آن افکار توقّف می‌کنیم.

۴۵. زمانی که عیسی بر روی زمین بود، با چیزی که آنها دیده بودند، مسح شد. توجه کنید، او گفت: "من از جانب خدا آمده‌ام." روح، نور، ستون آتش، "و به جانب خدا باز می‌گردم." او جسم شده بود، برای اینکه بخاطر گناهان بمیرد. سپس بعد از مرگ، تدفین، قیام و صعود خویش، پس از اینکه چهل روز بعد صعود نمود. او در پنجاهمین روز بصورت ستون آتش به میان قوم خود بازگشته، خود را مانند زبانه‌های آتش جدا ساخت و بر هریک از ایشان قرار گرفت. سپس همه‌ی آنها از روح القدس پرگشتند و شروع کردند به صحبت به زبان‌ها. چنان‌که روح بدانها قدرت بخشیده بود.

۴۶. می‌بینید؟ خدا خود را جدا می‌سازد، خدا ابتدا در ستون آتش، و سپس در جسم بشری آشکار شده. اکنون خدا خود را جدا ساخت تا بر هر یک از ایشان قرار گیرد. ستون آتش منقسم شده و بر آنها قرار می‌گیرد، زبانه‌های منقسم شده، زبانه‌های آتش بر هر یک از ایشان قرار گرفت و همه‌ی آنها از آن پر شدند و شروع کردند به تکلم به زبان‌های تازه؛ چنان‌که روح بدیشان قدرت داده بود.

۴۷. حال، می‌دانید ما قوم منقسم شده نیستیم. ما باید در یک اتحاد باشیم، زیرا هر یک از ما در بر دارنده‌ی بخشی از خدا هستیم. ما باید با هم باشیم و آن وقت ستون آتش در تمامیت و پری خود آشکار می‌گردد. وقتی کلیسای او در جایگاه‌های آسمانی باهم قرار می‌گیرند، آن وقت پری قوت خدا در کلیسای اوست. هر یک از ما عطایا و خدمت‌های روحانی را داریم. با هم بودن، سرآغاز بازگشت دوباره‌ی ستون آتش است.

۴۸. پولس خداوند بودن آن را تشخیص داد و گفت: "خداوند! تو کیستی که من تو را آزار می‌رسانم؟"

۴۹. او گفت: "من عیسی هستم و تو را لگد زدن بر میخ‌ها دشوار است."

۵۰. و به پولس فرمان داده شده که برخاسته و به کوچه‌ای که به «راست» مسمی است

برود. در آنجا یک نپی بود به نام حنّانیا و یک رویا دیده بود و او را تعمیم داد، و او برای سه سال به سرزمین اعراب رفت تا کتب را مطالعه و تفتیش کند، تا همه چیز را درباره‌ی آن ستون آتش که در برابر او ظاهر شد، بداند.

۵۱. حال ما می‌دانیم که پولس برای باقی عمر خویش آن نقطه‌ی اتصال را داشت. او رو در رو با خدا ملاقات کرده بود و توسط او به مأموریت گماشته شده بود. چه نقطه‌ی اتّصالی! چه مطلق! این پایان تمام نزاع‌ها بود و همه‌ی چیزهای دیگر به پایان رسیده بود. اهمّیتی نمی‌دهم که فریسیان و یا صدوقیان و یا هر کس دیگر چه می‌گفت. او خدا را ملاقات کرده بود، که در کلام خویش اثبات گشته بود. آن، باقی زندگی پولس بود. زیرا او آشکار شدن خدا را، از طریق کلام و شکلی که در آن بود، و از طریق صدایی قابل شنیدن، که با او صحبت کرده بود، دیده بود.. به او اثبات شده بود که این دقیقاً چیست، یعنی خداست. این یک چیز عظیم بود. تعجّبی ندارد که او در حضور اغریاس می‌توانست بگوید: "آن وقت ای اغریاس پادشاه! رویای آسمانی را نافرمانی نوزیدیم." پولس به آن بسته شده بود. یک چیزی وجود داشت که حقیقت بود. چیزی که او می‌شناخت. چیزی که هیچ کس نمی‌توانست از آن فاصله بگیرد.

۵۲. حال امروز، اگر امروز ما تنها متکی به تحصیلات باشیم. یا به یک، به یک روش ماشین‌وار بر مبنای تحصیلات، برای تفسیر و توضیح کتاب مقدّس متکی باشیم، آن وقت تنها به یک درک ذهنی رسیده‌ایم. ولی هیچ انسانی حق ندارد پشت این منبر انجیل را موعظه کند، مگر اینکه رو در رو با آن حرکت کند.

۵۳. مثل موسی در زمان بیابان، مهم نیست که او چقدر خوب تربیت شده بود و تحصیل کرده بود. هر آنچه که واقع شد، ترس‌ها و ناامیدی‌های وی او را ترک کرد. چون او در زمین مقدّس با خدا ایستاد. و هیچ کس نمی‌توانست این را از او جدا سازد.



۵۴. و هر مرد و زنی که با خدا تجربه داشته باشد، همین ستون آتش را بر زمین مقدّس قلب خویش ملاقات نموده است. «هیچ الهیّات، هیچ بدی، هیچ چیز»، پولس می گفت: "نه موت و نه حیات و نه فرشتگان و نه رؤسا و نه قدرت‌ها و نه چیزهای حال و نه چیزهای آینده و نه بلندی و نه پستی و نه هیچ مخلوق دیگر، قدرت خواهد داشت که ما را از محبّت خدا، که در خداوند ما مسیح عیسی است، جدا سازد." <sup>۱۲</sup> این یک نقطه‌ی اتّصال است. می‌دانید که اتّفاق افتاده است. مهم نیست که علم چقدر بگوید چنین و چنان و یا... شما بسته شده‌اید. شما و خدا یک شده‌اید. او در شماست و شما در او هستید. "در آن روز خواهید دانست که من در پدر هستم و پدر در من است، من در شما و شما در من." <sup>۱۳</sup> شما به او بسته هستید.

۵۵. و پولس یک زندگی - یک زندگی مسیح محور داشت. این حیات متفاوت از آنی بود که قبلاً داشت. او زمانی دارای یک ادراک و تصوّر ذهنی بود، ولی اکنون یک حیات مسیح محور داشت، یک مطلق. مهم نبود که اغریپاس بگوید: «تو، تو دیوانه شده‌ای پولس، تو عقلت را از دست داده‌ای، زیادی مطالعه کرده‌ای» او گفت: «من دیوانه نیستم»

۵۶. و آن وقت چنان با اغریپاس صحبت کرد که او گفت: "به قلیل ترغیب می‌کنی که من مسیحی بگردم؟"

۵۷. پولس گفت: "از خدا خواهش می‌داشتم یا به قلیل و یا به کثیر، نه تنها تو بلکه جمیع این اشخاصی که امروز سخن مرا می‌شنود مثل من گردند، جز این زنجیرها!" <sup>۱۴</sup>

۵۸. وقتی شما مثل پولس یک زندگی مسیح محور داشته باشید، شما را به انجام کارهایی

<sup>۱۲</sup> رومیان ۸:۲۸

<sup>۱۳</sup> یوحنا ۱۴:۲۰

<sup>۱۴</sup> اعمال رسولان ۲۰: ۲۸ و ۲۹

و می‌دارد که معمولاً انجام نمی‌دهید. حال نگاه کنید. بطور عادی، آن مرد در تمام کتب و اعمال تعلیم یافته بود و می‌بایست آن مسیری را که در آن تعلیم یافته بود، دنبال می‌کرد. اما وقتی که... زمانی که مسیح را مطلق خویش ساخت، مرجع خویش، آن وقت زندگی او تغییر کرد. او اعمالی را انجام می‌داد که نسبت به تعلیمات سابقش، دیوانگی بود. و این همان کار را خواهد کرد.

۵۹. اگر کلیسا بتواند از آن شورای کلیساها فاصله بگیرد و کلام خدا را مرجع خویش قرار دهد، کلام خدا را نقطه‌ی اتصال خود بسازد، آن وقت همان کار انجام خواهد شد. اما آنها در تلاش هستند تا به موفقیتی برسند که ساخت انسان است، و این محکوم به سقوط است. خوب، کتاب مقدس گفته است که آنها این کار را می‌کنند، ولی قرار است یک عروس برگزیده وجود داشته باشد، که پیش از بنیان عالم برگزیده شده است، و قرار است به آن نقطه‌ی اتصال بسته باشد.

۶۰. می‌توانم آن راحتی ابدی را ببینم که از زمان عدن به پایین می‌آید، و هنگامی که این انجام شود، یک خط خون می‌آید، در تمام راه جلجتا، و از جلجتا به این خط بسته شده و تا این نقطه‌ی اتصال، یعنی عیسی، می‌رود. و یک روز هنگامی که می‌آید تا خود را اعلان نماید، هرآنکس که به آن مرجع بسته است، با او به ابدیت خواهد برخاست. چرا؟ آنها در تمام مدت در ابدیت بوده‌اند. آنها از پیش در ابدیت مقرر شده بودند. آنها جزئی از خدا هستند. آنها در ابتدا در افکار او جای داشتند. هنگامی که آن طناب کشیده شده باشد، از آن خط خون، آن نشانه‌ای که از آن صحبت می‌کنم، زمانی که آن از زمین بالا بیاید، هرکس که شامل آن خون بشود، دوباره به ابدیت کشیده خواهد شد. ولی تنها راهی که خواهد ماند، این است که به آن مطلق بسته باشیم، یعنی به عیسی مسیح. این مطلق است. نه یک موفقیت از انسان، بلکه خدا او را از مرگ برخیزاند. و او مطلق است، و ما می‌دانیم که او زنده است. چون او اینجا با قوت قیام خویش با ماست و همان اعمالی

را به جا می‌آورد، که وقتی روی زمین بود، انجام می‌داد.

۶۱. من به آن مرجع و مطلق بسته هستم. این پایان تمام مباحثات است. من به آن وصل هستم. این حیات من است. زمانی که مسیح من را نجات داد، من یک گناهکار بودم. من چیزی را ملاقات نمودم. از زمانی که آن به زندگی من وارد شد، همه چیز فرق کرد و من به آن بسته هستم. هر آنچه که هستم، همانجا بسته است. و بعد خدا حیات خویش را جدا نمود و اجازه داد تا من در آن زیست کنم و او در من است؛ پس ما بسته هستیم. من ...

۶۲. فرق نمی‌کند که دیگران می‌خواهند به چه چیزی ایمان داشته باشد. از نظر فردی هر یک از شما به آن بسته هستید. [برادر برانهام به کتاب مقدس خود اشاره می‌کند.] این مرجع و مطلق شماست. این ... این است که باید تعیین کننده باشد. هر چه که آن بگوید، مرجع همان است. آن مسیح است و هر چیزی را بر خلاف آن، هیچ نمی‌دانم. چیزی که می‌خواهم بدانیم، چیزی است که این کلام می‌گوید. چون من بسته به مسیح هستم و مسیح کلام است. حال متوجه می‌شوید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!"]

۶۳. و بخشی از کلام او چیزی است که به این دوران اختصاص داده شده و روح القدس او اینجاست، تا آن بخش از کلام را مکشوف سازد.

۶۴. درست مثل آن زمان، چنان که در تولد او بود. اشعیا ۹:۶. در سرتاسر کتاب مقدس همه چیز از او صحبت کرده بود، و آن محقق گشته بود. آنجا در کتاب لوقا، می‌گوییم که این ... این را می‌دانیم. او پایان، او پایان نبوت خویش نیز بود. او آن را تحقق بخشید، تاریخ، سرودها، هر آنچه که در عهد عتیق از او سخن گفته بود، درست در همانجا تحقق یافته بود. آن مرجع شد، نقطه‌ی اتصال کلام خدا برای آن دوره.

۶۵. و قومی که در این دوره حقیقتاً توگد تازه یافته باشند، از روح القدس پرگشته‌اند، که

نقطه‌ی اتصال این کلام است که می‌باید در این ایام آخر تحقّق می‌یافت. آنها مرجع هستند. این مرجع خداست. زیرا کلام است و کلام مسیح است، نقطه‌ی اتصال. هیچ راهی برای گریز از آن نیست. چیزی که شما را نگه دارد.

۶۶. همان‌طور که گفتیم، شما را به انجام کارهایی وا می‌دارد که معمولاً انجام نمی‌دهید. این، پولس را وا می‌داشت تا کارهایی را انجام دهد، که بطور عادی انجام نمی‌داد. این، هر مرد و زنی را وا می‌دارد تا کارهایی را انجام دهد، که بصورت عادی انجام نمی‌دهند. این چیزی است که شما، که شما بر محور آن هستید. این چیزی است که تثبیت کننده‌ی شماست. این شبیه...

۶۷. این مثل لنگر کشتی است. در زمان طوفان، کشتی بسته به لنگر است و اگر مسیح مطلق شما است، شما به او بسته هستید. در زمان سختی‌ها، اگر اجازه‌ی عمل به کشتی بدهید، در برابر صخره‌ها خرد خواهد شد. ولی آنچه آنها انجام می‌دهند، این است که لنگر را می‌اندازند. لنگر کشیده می‌شود، تا به اعماق صخره فرو برود و کشتی بسته به لنگر است. برای کشتی این یک مطلق است.

۶۸. و یک مسیحی نو متولد شده به مسیح بسته است و کتاب مقدّس لنگر اوست. این چیزی است که ما به آن بسته هستیم. بگذارید تشکیلات، چیزهای مختلف، علم و فرهیختگان، هر چه می‌خواهند بگویند. تا زمانی که آن کلام این را بگوید و وعده بدهد، ما به آن بسته هستیم. چیزی است که اجازه نخواهد داد، ما از آن عبور کنیم. درست است. یک مسیحی حقیقتاً تولد یافته، با آن کلام خواهد ماند. اگر این، کار خاصی را می‌گوید که انجام دهیم، و راهی را برای انجام آن نشان می‌دهد؛ این همان کاری است که ما باید انجام بدهیم. مهم نیست که دیگران چه می‌گویند. این چیزی است که خدا گفته است. ما به آن بسته هستیم. یک حیات مسیح محور. مسیح، دوباره، این مانند ستاره شمال است.

۶۹. می‌دانید، جهان در چرخش است. و ستارگان، واقعاً آن ستاره‌ای که بعنوان ستاره شامگاهی می‌بینید، ستاره صبح هم هست. دنیا فقط دور آن می‌چرخد اما آن با تمام ستارگان تغییر جا می‌دهد، همه بجز ستاره‌ی شمال، «ستاره‌ی قطبی». شما نمی‌توانید قطب نمای خود را بر اساس ستاره‌ی غروب تنظیم کنید و به جایی برسید. چون صبح روز بعد چه خواهد شد؟ شما با ستاره‌ی غروب در غرب هستید و صبح روز بعد در شرق خواهید بود. می‌بینید؟ نمی‌توانید این کار را بکنید. ولی می‌توانید آن را بر اساس ستاره‌ی قطبی تعیین کنید و بر محور موت آن بمانید. آمین! شما خارج خواهید شد.

۷۰. و این چیزی است که به آن حیات مسیح محور می‌گویند. زمانی که گم شده باشید، او ستاره‌ی قطبی شماست. روح‌القدس قطب نمای شماست. قطب نما فقط به ستاره‌ی قطبی اشاره می‌کند. این هرگز به یک فرقه و یا یک آیین اشاره نخواهد کرد. هرگز به یک احساسات و یا هر چیز دیگری، اشاره نخواهد کرد. این بصورت مداوم به ستاره‌ی قطبی اشاره می‌کند. او ستاره‌ی قطبی شماست. زمانی که گم می‌شوید، با فرقه و چیزهایی شبیه آن جابجا می‌شوید. ولی قطب نما، روح‌القدس، مستقیماً شما را به سمت کلام، که مسیح است، هدایت می‌کند و شما را مدام در آن نگاه می‌دارد. به آن وصل شوید.

۷۱. اگر ستاره‌ی قطبی وجود نداشت چه می‌شد؟ یک مرد چطور می‌توانست راه خود را در دریای مه آلود پیدا کند؟ اگر روح‌القدس نبود که ما را به سمت کلام خدا هدایت کند، تا آن را آشکار و اثبات نماید، در این ساعت چه می‌کردیم؟ روح‌القدس تنها به کلام اشاره می‌کند. "انسان نه محض نان زیست می‌کند، بلکه به هر کلمه که از دهان خدا صادر گردد." <sup>۱۵</sup> نه بخشی از کلام، تمام آن. هر کلامی که از دهان خدا صادر گردد، چیزی است که انسان به آن زیست می‌کند. او مرجع و مطلق شما در زندگی است، و همچنین او ستاره‌ی قطبی شما است.

۷۲. می‌دانید، مجبوریم چیزی داشته باشیم. چیزی که تعیین کننده‌ی پایان نزاع باشد.

۷۳. یک زمانی آداب غذا خوردن سر میز بر اساس چیزی بود که یک زن گفته بود. به گمانم نام او امیلی پُست<sup>۱۶</sup> بود. شاید هم اشتباه کنم. فکر کنم درست است. امیلی پُست، شاید او گفته باشد: "برای خوردن لوبیا باید چاقوی خود را بردارید." برایم اصلاً مهم نیست. این آداب است. چرا؟ او مرجع و مطلق آن آداب بود. درست است. اگر او می‌گفت: "آنها را با دست بخورید." شما با دست می‌خوردید. چرا؟ این کشور، او را مرجع و مطلق آداب میز غذا خوری نموده است. بله آقا!

۷۴. زمانی بود که آلمان یک مطلق داشت و آن هیتلر بود. او یک مطلق بود. مهم نیست که دیگران چه می‌گفتند، وقتی هیتلر می‌گفت: "انجام بده." باید انجام می‌شد. او کلام آخر بود، هیتلر.

۷۵. زمانی بود که روم یک مطلق داشت و آن موسولینی بود، دیکتاتور. یک نفر او را یک دقیقه زودتر رسانده بود. او در ماشین به او شلیک کرد، او را بیرون انداخت و گفت: "هرگز نگفتم یک دقیقه زودتر، گفتم سر وقت اینجا باش." یک مطلق! هر چه می‌گفت، باید انجام می‌داد. او گفت که دنیا را با کلامش تغییر می‌دهد. اما کلام خداست که این کار را می‌کند.

۷۶. زمانی بود که مصر یک مطلق داشت و آن فرعون بود. من یک بار به مصر رفتم تا آن اماکن را ببینم. شما باید بیست پا حفاری کنید تا تختی را که آنها بر آن می‌نشستند، بیابید. امپراطور رم، زمانی که در رم بود و در مصر.

۷۷. می‌دانید، تمام آنها به شن‌های تاریخی تبدیل گشت چون یک مرجع و مطلق نادرست بود. درست است. از بین رفت. این یک مطلق ساخته شده به دست انسان بود.

هر مطلق ساخته شده به دست انسان و هر موفقیت انسانی به شن‌ها خواهد پیوست. آنها باید به خاک بروند. این یک نوع غلط است، پس از بین می‌رود.

۷۸. به کشور خودمان فکر کنید. وقتی مشکلی پیش می‌آید، اگر کسی کاری کرده باشد، سعی می‌کنند او را در دادگاه محلی محاکمه کنند. سپس ادامه می‌یابد و در نهایت می‌رسد به دادگاه عالی. حال، دادگاه عالی برای کشور یک مرجع است. آن است که تعیین کننده است. گاهی اوقات آنها را نمی‌پسندیم. ولی در هر صورت باید تابع آن باشیم. بله آقا! با آن موافق نیستیم و گاهی اوقات از تصمیماتش خشنود نیستیم، ولی این مطلق این کشور است. حال در کانادا، دوستان ما می‌توانند به ملکه مراجعه کنند. ولی در ایالات متحده، مطلق ما دادگاه عالی است. کشور به آن بسته است. این پایان تمام مجادلات است. وقتی آن دادگاه عالی می‌گوید: "شما گناهکارید." پس گناهکار هستید. باید این را داشته باشیم، در غیر این صورت، ما کشوری نخواهیم داشت. اگر چیزی مثل این را نداشتیم، چه می‌شد؟ مطمئناً برای هر چیز دیگر هم یک مرجع و مطلق وجود دارد.

۷۹. در بازی با توپ هم یک مطلق وجود دارد. آن مرجع داور است. درست است. اگر او بگوید: "امتیاز." این چیزی است که رخ داده است. مهم نیست شما چه بگویید. چیزی که من فکر می‌کنم، جوری که من دیده‌ام یا طوری که شما دیده‌اید. مهم چیزی است که او می‌گوید. این یک مطلق است. اگر او می‌گوید: "امتیاز." باید با آن موافق باشید. چون این چیزی است که محاسبه می‌شود. و مقبول است. حال اگر داور نبود چه می‌شد؟ حق با چه کسی بود؟ یکی می‌گفت: "امتیاز کامل." دیگری می‌گفت: "نه، اینطور نیست..." دچار هرج و مرج می‌شدید. نمی‌دانستید که چه بکنید.

۸۰. باید یک جایی باشد که یک نفر حرفش نهایی و تعیین کننده باشد. آمین! واقعاً احساس خوبی دارم. جلال! هلولو! باید یک چیزی وجود داشته باشد که نهایی باشد. از

این خیلی خوشحالم. اوه! اکنون کسی هست که می‌تواند بگوید: «این گناه است.» یا «این گناه نیست.» بخاطر این مطلق، شادم. هیچ جدلی نیست، به هیچ جدلی نیاز نیست. داور گفته است: «امتیاز.» و این چیزی هست که رخ می‌دهد. این را در ذهن خود نگه دارید. «این امتیاز است» و ادامه دهید. وقتی خدا چیزی را می‌گوید، این طریقی است که انجام می‌شود. نیاز به هیچ مجادله‌ای در این باره نیست. این چیزی است که هست. او گفته است. این یک مطلق مسیحی است. اگر مسیحی باشد، چنین است. خدا گفته است: «این گونه انجامش دهید.» و این طریقی است که باید انجام شود. خداوند فرموده است. این است که تعیین می‌کند. برای یک ایماندار حقیقی، این مرجع است. بله.

۸۱. اگر چیزی مثل این وجود نداشت چه می‌شد؟ کجا می‌توانستیم باشیم؟ آیا می‌توانست حق با متدیست‌ها باشد، با بپتیست‌ها، پرزبیتری‌ها و لوتری‌ها؟ حق با چه کسی بود؟ می‌بینید؟ باید مرجع داشته باشیم. به همین دلیل است که شما در هرج و مرج هستید. آنها مطلق خویش را رها کرده‌اند. به همین دلیل است که با ستاره‌های دیگر سرگردان شده‌اند.

۸۲. ولی یک مطلق وجود دارد. باید یک مطلق وجود داشته باشد و این مرجع وجود دارد، آن هم کلام است. دیگران هرچه بگویند، مهم نیست. بله آقا!

۸۳. حال، اگر در بازی با توپ یک داور نداشتیم، ممکن بود همه، موهای همدیگر را بکشند و اعتراض کنند و دعوا کنند. می‌بینید؟ به همین دلیل است که ما هم در مسیحیت، به یک مطلق نیاز داریم؛ تا این مو کشیدن‌ها و اعتراض‌ها و دعوای را متوقف کنیم. می‌بینید؟ کلام این را گفته است و آن است که تعیین کننده است. یا به آن وارد نشوید یا از آن دور شوید. آن است که تعیین کننده است.

۸۴. می‌دانید برای ترافیک هم یک مطلق وجود دارد. چراغ راهنمایی، علائم ترافیکی.



اگر یک روز صبح چراغ‌های راهنمایی کار نکنند چه می‌شود؟ اوه خدای من! تا بحال با این شرایط مواجه شده‌اید؟ من شده‌ام. بدون شک هر راننده‌ای این را تجربه کرده است. اگر آن چراغ راهنمایی کار نکند چه می‌شود؟ آن وقت همه در حال اعتراض کردن هستند. آنها ماشین خود را می‌رانند، یکی می‌گوید: "اول من اینجا بودم." دیگری می‌گوید: "بگذار یک چیزی به تو بگویم، من باید به سر کار بروم!" اوه خدای من! زنان کتاب‌های جیبی خود را پرت می‌کنند و مردان آنها به همدیگر مشت می‌زنند. شما از یک آشفتگی صحبت می‌کنید. پس باید یک مطلق وجود داشته باشد. چیزی که بگوید: "این درست است" همین و بس. وقتی آن چراغ می‌گوید: "ایست." یعنی توقف. زمانی که می‌گوید: "حرکت." یعنی حرکت. اگر این‌گونه نباشد، دچار مشکل می‌شوید.

۸۵. و این طریقی است که در یک زندگی مسیحی وجود دارد. یک جای توقف وجود دارد و یک جای حرکت. کلام خدا آن مطلق است. آن، مسیح است. بله آقا! اگر شما...

۸۶. اگر چراغ‌های راهنمایی روشن نباشد، آن وقت ما یک ترافیک مسدود خواهیم داشت. من فکر می‌کنم این چیزی است که امروز ما در پهنه‌ی مذهبی با آن مواجه شده‌ایم. یک ترافیک از ایماندارها و بی‌ایمان‌ها و همه چیز در هم دچار انسداد شده است. شما دچار انسداد ترافیکی شده‌اید. چرا؟ آنها هیچ مطلقى ندارند. یکی می‌گوید: "خوب ما... ما مرجع هستیم." دیگری می‌گوید: "مرجع ما هستیم."

۸۷. خدا مطلق است. او گفت: "هر مطلقى غیر از من، دروغ باشد و من حقیقت و راستی هستم." پس برای مسیحیت یک مطلق وجود دارد. این پایان تمام مجادلات است. کتاب مقدس چنین می‌گوید و این است که همه چیز را درست می‌کند. بله آقا! باید در هر چیزی یک مطلق وجود داشته باشد.

۸۸. درست چیزی شبیه کلیساهای امروز، هر کلیسایی مطلق خود را دارد. هر کدام مطلق خود را دارند. چیزی شبیه زمان داوران، هر کس کاری را که فکر می‌کرد درست است، انجام می‌داد؛ ولی آن درست نبود. می‌دانید، این مربوط به دورانی بود که انبیاء و کلام خدا وجود نداشت. مطلق کلام است. آنها مطلق خود را داشتند. هر یک از آنها می‌گویند که راه و راستی هستند. "ما راه و راستی هستیم."

۸۹. ولی عیسی گفته بود که او راه و راستی است. درست است؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!"] خوب، پس او کلام است، او مطلق است. و مطلق‌های فرقه‌ای، هیچ ربطی ندارند. اشتباه هستند. آنها را رها کنید.

۹۰. انسان در نظر خویش کار درست را انجام می‌دهد. ولی خدا برای انجام هر کاری راهی را برای او مهیا نموده است. می‌دانید، وقتی خدا، کلام او و انبیاء نایاب بودند، هر کس هر کاری را که می‌خواست، انجام می‌داد.

۹۱. و این چیزی است که در این دوره هم هست. هر یک می‌گویند: "من، من عضو این هستم." شما یک مسیحی هستید؟ "من پرزیتتری هستم." شما مسیحی هستید؟ از شما می‌پرسم. دختر خانمی می‌گفت: "یک چیز می‌گویم که درک کنی. من هر شب شمع روشن می‌کنم." در صف دعا از مرد دیگری پرسیدم که آیا مسیحی است؟ او گفت: "من آمریکایی هستم. شما چطور؟" گویی هیچ ارتباطی با این ندارد. می‌دانید، آنها به یک کشور بسته هستند. دیگری به یک تشکیلات بسته است، به دگم‌ها.

۹۲. ولی معنی یک مسیحی یعنی «شبه مسیح» و تنها طریقی که می‌تواند شبه مسیح باشد، این است که مسیح، یعنی کلام در شما باشد. این مرجع است. بله، من این را قبل از اینکه تبدیل شوم، دیدم و خشنودم که خدا از قبل از اینکه کلیسا این کار را بکند، متحمل من شد. پس زمانی که من...

۹۳. یک خادم خوب باپتیست به نام برادر نایلور<sup>۱۷</sup> که امروز در جلال است، آمد و با من صحبت کرد. او! خیلی از مردم هستند که وقتی در تلاش بودم خدا را بیابم، با من صحبت می کردند. واعظ فرقه‌ی «هفتمین روز ظهور»<sup>۱۸</sup> از من می خواست که به آنها ملحق شوم و غیره. ولی می دانستم که اگر بخواهم یک مسیحی باشم، نمی توانم بگویم: "اکنون من عضو فرقه‌ی..." خوب است، یا "من یک باپتیست هستم." این هم خوب است. می بینید؟ ولی باید یک چیزی داشته باشیم که بتوانم به آن اطمینان کنم. نمی توانستم. چون هر یک از آنها در یک دودلی و تأمل بودند.

۹۴. با خود فکر می کردم: "یک نفر در یک جایی هست. باید چیزی داشته باشی، که حقیقت باشد."

۹۵. من به یک مطلق احتیاج داشتم، پس یکی را برگزیدم، کلام خدا را. پس در کلام خواندم که او کلام است، یوحنا باب اول. «و بر این مطلق، کلیسای خویش را بنا می کنم.» درست است. پس او را در کلامش برگزیدم. مکاشفه ۱۹:۲۲ گفته است: "هر کس کلامی از آن کم کند و یا بیفزاید..." این مطلق است، پایان تمام مباحثات. این مطلق است. «هر کس کلامی از آن کم کند یا بر آن بیفزاید»، خداوند گفت: "سهم او را از درخت حیات قطع می کنم." پس آن باید مطلق باشد. و عیسی گفت: "انسان نه محض نان زیست می کند، بلکه به هر کلمه‌ای که از دهان خدا صادر گردد." پس دانستم که این باید «هر کلمه باشد» گفته است: "فرمان به فرمان، خط به خط" این طریقی است که باید باشد. درست به همان صورت که مکتوب است.

۹۶. سپس او گفت: "اگر در من بمانید" او در کلام، "و کلام من در شما بماند، هر آنچه خواهید بطلبید"<sup>۱۹</sup> آن وقت فهمیدم که مسیحیت یعنی کلام خدا. و او کلام بود، و

با پذیرش کلام، کلام بواسطه او جان گرفت، سپس دانستم «اگر در من بمانید و کلام من در شما، هر آنچه خواهید بطلید» و اگر شما در کلام، جزیی از کلام باشید، تنها خواهان چیزی خواهید بود که کلام گفته است. بدانید در چه روزی زندگی می کنید، و سپس مطابق آن بخواهید.

۹۷. بنابراین بر می گردیم به موضوع، ولی من بسته شده‌ام. من به عیسی مسیح بسته شده‌ام، به او و از طریق کلام او. او مطلق من است.

۹۸. من همه‌ی این فرقه‌ها و مطلق‌هایشان را می‌شناسم. هر یک، هر کدام مطلق خودشان را دارند.

۹۹. کاتولیک، وقتی پاپ چیزی بگوید همان است. او مطلق کلیسای کاتولیک است. اهمیتی نمی‌دهم که کشیش چه می‌گوید، اسقف چه می‌گوید، کاردینال چه می‌گوید، وقتی پاپ چیزی می‌گوید، همان است. او مطلق است. درست است.

۱۰۰. در کلیسای متدیست و بسیاری از فرقه‌های پروتستان، مطلق چیزی است که اسقف بگوید. چیزی که آیین بگوید، آن مطلق است.

۱۰۱. برای پنطیکاستی‌ها، آنچه که ناظر کل بگوید مطلق است، چه بتوانید او را برای یک بیداری داشته باشید و یا نتوانید. او مطلق است. اگر با کلام او مخالف باشید، از آن تشکیلات شما را بیرون می‌اندازد. می‌بینید، اصلاً به کلام توجهی نمی‌شود. متوجه این مطلق‌ها شدید؟ هر کدام مطلق خودشان را دارند.

۱۰۲. ولی می‌دانید، قصد بی‌احترامی ندارم. حقیقت را می‌گویم. همان احساسی را دارم که پولس داشت، زمانی که در اعمال ۲۴:۲۰ گفت: "لکن این چیزها را به هیچ می‌شمارم..."، "... زیرا عزیمت نکردم که چیزی در میان شما دانسته باشم، جز عیسی

مسیح و او را مصلوب "نگران هیچ یک از مطلق‌ها نیستم. پاپ، اسقف، یک سیستم و یا هر چیز دیگری که می‌خواهد باشد، هیچ یک تأثیری بر من ندارد. برایم مهم نیست که بگویند: "ما... ما..." حتی اندک تفاوتی در من ایجاد نمی‌کند. مقدر نشده‌ام که چیزی را بشناسم به جز عیسی مسیح. کلام اوست که میان ما آشکار گشته است. من به آن بسته هستم. آن، لنگر من است. من محکم به آن چسبیده‌ام.

۱۰۳. "از وقتی..." پولس می‌گفت: "از هنگامی که او را در راه ملاقات نموده‌ام، در اثنای راه قریب به ظهر ناگاه نوری عظیم از آسمان گرد من درخشید."<sup>۲۰</sup>

۱۰۴. اوه خدای من! چه درخششی داشت، ولی از زمانی که او بر من درخشید، به آن بسته شده‌ام. دیدم که کلام حقیقت است و هر چیز بر خلاف آن نادرست است.

۱۰۵. یک چیز را می‌دانید؟ او در نجات من هدفی داشت. در نجات شما هدف و برنامه‌ای دارد و من به اراده‌ی او مقدر گشتم، تا اراده‌ی او را به انجام برسانم. چرا این کار را کرد؟ نمی‌دانم که چرا این کار را کرده است.

۱۰۶. «چیزی از آن کم نکرده و به آن نیفزایید!» همانطور که گفتم، مکاشفه ۱۹:۲۲ گفته است که این کار را بکنید. اگر او مطلق ماست، طور دیگری نمی‌تواند باشد. او باید مطلق باشد. حرف آخر. هیچ راهی نیست که او طور دیگری باشد.

۱۰۷. می‌دانید زمانی که من نجات یافتم میلیون‌ها نفر در گناه بودند. او از نجات من هدفی داشت. بسیاری اوقات من در نظر برادران عجیب و قریب هستم. ایمان به از پیش مقدر شدن، ذریت مار، تعمد به نام عیسی مسیح و تمام این چیزها که... و رویاها و قوت مسیح که بازگشته و تشکیلات و چیزهای دیگر را محکوم می‌کند. من عجیب و غریب هستم، ولی او دلیلی برای نجات من داشت، از انجام این کار هدفی داشت. زمانی که

میلیون‌ها نفر در گناه بودند، او مرا نجات داد. ولی او به یک دلیلی مرا نجات داد. زمانی که او مرا نجات داد افراد تحصیلکرده، با هوش، الهیدان، اسقف و دکتران بسیاری وجود داشتند، ولی او برای هدفی مرا نجات داد.

۱۰۸. و می‌دانم که کلام مطلق است و من به آن بسته هستم و مقدر گشته‌ام تا هیچ چیز دیگری را نشناسم، جز عیسی مسیح مصلوب. مهم نیست که دیگران چه می‌گویند، با آنها ارتباط ندارم و آنها را بی‌اعتبار نمی‌کنم. ولی می‌دانم که به چه بسته هستم او مرا به این صورت می‌خواست. من برای یک هدفی به آن صورت ساخته شده‌ام. باید تمام این خصوصیات و شخصیتیم ساخته می‌شد، آن وقت او آن را از من برداشت و چیزی را به جای آن قرار داد، که کلام خویش بود. من مقدر گشته‌ام که چیزی را نشناسم، به جز عیسی مسیح.

۱۰۹. مرگ مسیح یک مطلق بود. این یک مطلق بود. این برای تمام کسانی که از مرگ می‌ترسیدند، پایان ترس و دلهره بود. پس مرگ او یک مطلق است.

۱۱۰. مردم از مرگ می‌ترسند. حتی ایوب از مرگ می‌ترسید. اما وقتی که او رویا را دید، دانست که همه چیز رفته است. خانواده‌اش، فرزندان‌ش، حتی همسرش بخاطر دمل‌های چرکین از او رویگردان شده بود، او بیرون از خانه بر توده‌ای از خاکستر می‌نشست و زخم‌های خود را می‌خراشید. حتی همسرش به او گفت: "چرا خداوند را لعنت نمی‌کنی تا بمیری؟" او گفت: "چون زنان ابله سخن می‌گویند." می‌بینید؟

۱۱۱. و بعد وقتی که الیهو با او صحبت کرد... یکی از همین روزها می‌خواهم این اسم را برای شما باز کنم، الیهو، و به شما نشان دهم که این مسیح بود.

۱۱۲. زمانی که او در این شرایط بود و همه چیز بر علیه او بود، آن وقت بود که او رویای آن یکتا را دید. او می‌خواست انسانی را بیابد که بتواند برای او، برای او... دست خود را

بر یک انسان گناهکار بگذارد و یک خدای قدوس، و در او ماند. و خدا اجازه داد که این را ببیند، چهار هزار سال بعد را. این مطلق او بود. او بر خاست و خود را تکان داد. هملویاه!

۱۱۳. وقتی یک انسان از مرگ می‌ترسد، برخیزید و به خودتان تکان دهید. کلام را بنگرید و ببینید که رویای خدا چیست.

۱۱۴. او آن رویا را دید و گفت: "اما من می‌دانم که رهاننده‌ام زنده است و سرانجام بر زمین خواهد ایستاد؛ و می‌دانم حتی بعد از اینکه بدن من هم بیوسد، خدا را خواهم دید! من خود با این چشمانم او را خواهم دید!" من به آن بسته هستم. او این را دید. این وعده‌ی خدا بود.

۱۱۵. او بواسطه‌ی شریعت جسم نظر می‌کرد. چنان‌که در مورد تداوم شریعت جسم، تداوم کلام، تداوم عمل خداوند صحبت کردم، همه چیز در تداوم است. او در ایوب باب ۱۴ خواست.<sup>۲۱</sup> او گفت: "زیرا برای درخت امیدی است، اگر بریده شد باز خواهد روید، رمون‌هایش نابود نخواهد شد." گفت: "اما انسان خوابیده، روح را تسلیم می‌کند و فنا می‌شود، پسرانش آمده و او را تکریم می‌کنند، او این را نمی‌بیند." سپس گفت: "کاش مرا در هاویه پنهان کنی و تا غضب فرو نشیند، مرا مستور سازی." او از مرگ می‌ترسید.

۱۱۶. اما وقتی از پیش دید، چون نبی نبود، قیام عیسی مسیح را دید و فریاد برآورد: "ولی من زنده است." نگاه کنید: او را «منجی» خطاب کرد. ببینید: "ومن می‌دانم ولی من زنده است، و در ایام آخر بر زمین خواهد برخاست و بعد از آنکه پوست من تلف شود، بدون جسم نیز خدا را خواهم دید. من او را برای خود خواهم دید." خدا و ولی

<sup>۲۱</sup> ایوب ۱۶: از آیه ۷

همان بودند. خدا و انسان یک بودند. «خدا را خواهم دید و من او را برای خود خواهم دید، و چشمان من بر او خواهد نگرست و نه چشم دیگری». آمین!

۱۱۷. نه کسی دیگر، بلکه آن منجی و ولی، خداوند، اوست که چشمان من بر او خواهد نگرست. او مطلق است. او تمام ترس از مرگ را بر می‌دارد. او تمام ترس‌ها را از بین می‌برد.

۱۱۸. نگاه کنید به عبرانیان باب دوم آیات ۱۴ و ۱۵. او، او شکل انسان به خود گرفت تا مانند یکی از ما برای برای همه بمیرد. او شکل انسان به خود گرفت. این منجی نزول کرد و یک انسان شد، پس توانست بمیرد. یک انسان برای تمام انسان‌ها. او! او! او! این کار را کرد؟ خدا برای چه یک انسان شد؟ تا کفّاره‌ی گناه انسان را بپردازد. تا بها را پرداخت نماید.

۱۱۹. ولی در صبح قیام بر کلید موت و عالم اموات قیام نمود. آمین! خداوند بر صلیب مرد، ولی گور نمی‌توانست او را نگه دارد. هیچ چیز، موت و عالم اموات نمی‌توانست او را نگاه دارد. هیچ چیز نمی‌توانست او را نگه دارد. او قیام کرد. او کلیدها را داشت. او به عنوان یک فاتح قیام کرد، چون هم بر مرگ غالب آمد و هم بر عالم اموات. زمانی که بر روی زمین بود، بر بیماری‌ها غالب آمد. او بر همه چیز غالب شد. او بر خرافه پرستی غالب شد و بر هر چیز دیگری که برای غالب شدن وجود داشت، غالب آمد. از موت و عالم اموات خارج شد و کلیدها در دست او طنین انداز بودند. او به بالا صعود کرد و به انسان عطایا داد. در روز پنطیکاست رجعت نمود و آنها را به پطرس داد، به کلیسا. آمین! اوست که مطلق ماست. تمام ترس از موت... چون او زنده است، ما نیز زنده هستیم.

۱۲۰. رومیان ۱:۸: "پس چونکه به ایمان عادل شمرده شدیم، نزد خدا سلامتی داریم بوساطت خداوند ما عیسی مسیح" این را می‌بینیم، عذر می‌خواهم به گمانم این را در



رومیان باب ۵ می‌یابیم. و، او عدالت ماست. خدا او را در روز سوّم برخیزانید. تا ایمان ما را عادل بشمارد. او را برخیزانید تا عدالت ایمان ما باشد. بعد او چکار کرد؟ او را باز فرستاد، عادل کننده را، چون ایمان ما آن را باور دارد. روح القدس، مسیح، برای آن آمد. برای عادل شمردگی ما، زیرا ما از موت به حیات منتقل شده‌ایم. و اکنون ما پسران و دختران خدا هستیم و در جایگاه‌های آسمانی در مسیح عیسی نشسته‌ایم، که ما را با قیام خویش، عادل ساخت.

۱۲۱. این به ما عدالت می‌دهد تا بدانیم، با بیعانه‌ی نجاتی که اینک در ماست، همان حیات مسیح در ما جریان دارد. و آن وقت ما چطور می‌توانیم کلام را انکار کنیم؟ چرا که او، او آن کلام است که به ما... این اطمینان را می‌بخشد. روح القدس آنجاست. این چیست؟ همچنان ستاره‌ی شمالی «قطبی» است، و مسیح آن ستاره است و روح القدس آن عدالتی است که ایماندار را مستقیماً به سمت آن ستاره رهنمون می‌سازد. درست است.

۱۲۲. روح القدس همیشه به کلام اشاره خواهد کرد. اگر به یک آیین یا یک فرقه اشاره کند، روح القدس نیست. نمی‌تواند این کار را بکند و به دور از کلام خویش اشاره نماید، درحالی‌که او مرد تا آن کلام را تأیید نموده و آن را محقق سازد. آمین! او مرد و توانست که بیاید، خرد او، به درون آن کلام. او آن نیروی حیاتی است که دوباره به آن کلام جان می‌بخشد. این هدف او از مردن بود، تا بتواند همچنان خود را از طریق کلیسایش آشکار سازد و در هر دوره هر کلام را به همان صورتی که باید عمل کند، به کار گیرد.

۱۲۳. او نیروی محرکه است، نیروی اجزای کلیسا. این چیست؟ انبیاء، رسولان، معلمین و... او آن نیرویی است که آن را انجام می‌دهد. و او این کار را توسط یک نیروی مشخص انجام داد که خواننده شده است. او آن آتشی است که به گاز می‌خورد. او آن آتشی است که در منبع احتراق قرار دارد که وقتی گاز، یعنی کلام، بر آن ریخته

می‌شود، آن را مشتعل می‌سازد. او کسی است که آن را تأیید می‌کند. او قوت رستاخیز است. او خداست. او، او آتش است. این چیزی است که او هست.

۱۲۴. «بالاجماع» اوّل تیموتائوس ۱۶:۳ می‌گوید: "و بالاجماع سر دینداری عظیم است که خدا در جسم ظاهر شد و در روح، تصدیق کرده و به فرشتگان مشهود گردید و به امتها موعظه کرده و در دنیا ایمان آورده و به جلال بالا برده شد." او خدا بود، آمد تا جای گناهکاران را بگیرد. بله آقا! و وقتی او، خدا، او را در روز سوم برخیزانید، برای عادل ساختن ما بود. از این رو، در اعلی به دست راست خدا ایستاده، او متوسط است، تا وساطت کند بر... بر ضعفهای ما چنان که این را بر او اعتراف می‌کنیم، تا آن را از من برداشته و کلام خویش را در ما جایگزین کند، یعنی وعده را. و ایمان ما آن کلام را جان می‌بخشد، چون مسیح در ماست، حیات بخش کلام.

۱۲۵. چقدر آرزو دارم که ایکاش کلیسا می‌توانست آن را ببیند. پس تمام مباحثات و مجادلات به اتمام می‌رسید. این می‌توانست دادگاه عالی باشد. این ستاره‌ی قطبی است. این پایان همه چیز است. «خداوند چنین می‌گوید» این مطلق است. خودتان را به آن ببندید. پولس گفت: "نه موت، نه حیات، نه فرشتگان و نه رؤسا و نه قدرتها و نه چیزهای حال و نه چیزهای آینده و نه بلندی و نه پستی و نه هیچ مخلوق دیگر نمی‌تواند ما را از آن جدا سازد." ما به یک مطلق بسته شده ایم. او گفت: "مرا زیستن مسیح است و مردن نفع" هیچ چیز دیگری جز او، آن است که مطلق است.

۱۲۶. او مطلق ماست چون ما به رستاخیز او اطمینان داریم، چون او در ما برخاسته است. چطور می‌دانیم؟ او زنده است. او دقیقاً همان کاری را اینجا انجام می‌دهد که وقتی روی زمین بود، انجام می‌داد. او همان ستون آتش است. ما تصویر آن را داریم. او در کلیسا همان است. او امروز اینجاست و در این بدن دقیقاً همان اعمالی را به جا می‌آورد، که آن زمان انجام می‌داد.

۱۲۷. اگر حیات یک هندوانه در یک کدو تنبل قرار داده شود، هرگز یک کدو تنبل دیگر را تولید نمی‌کند. نمی‌تواند. چون این یک هندوانه خواهد بود. زیرا حیاتی که در آن است، هندوانه است. «و اگر، اگر در من بمانید و کلام من در شما، هر آنچه می‌خواهید بطلید.» شما هندوانه خواهید داشت. آمین! مطلق، می‌دانم که این حقیقت است. من جان خویش را به آن بسته‌ام. و می‌دانم که این حقیقت است. کلام خدا، او مطلق ماست.

۱۲۸. در دوم تسالونیکیان باب دوم، می‌خوانیم: "با عزیزانمان بالا برده می‌شویم تا او را در هوا ملاقات کنیم. هر کلام در کتاب او چگونه قلب من را به لرزه در می‌آورد. آمین!" خدا گفت: "ما به بالا برده می‌شویم تا عزیزانمان را ملاقات کنیم، آمین!" کلام این را در قلب من گفت. چون کلام آنجاست.

۱۲۹. خداوند! کلام خود را در قلب خویش پنهان کردم، تا بر ضد تو گناه مورزم. آن را بر انگشت خویش و بر خوابگاه خود بسته‌ام. تو همیشه پیش روی من هستی، هرگز لغزش نخواهم خورد.

۱۳۰. بله، اگر چه در وادی سایه‌ی موت راه روم، از بدی نخواهم ترسید چون تو مطلق من هستی. به آنجا می‌روم و تو من را بیرون خواهی کشید. من به اعماق آبهای... تو، تو، تو لنگر من هستی. آمین! تو آنجا پشت پرده هستی. تو آن هستی که مرا در طوفان رهبری خواهی نمود. تو کسی هستی که آنجا خواهی بود. لنگر من در جلال، زمانی که من در سایه‌ی وادی موت گام بردارم. وقتی به اردن برسم، وقتی مجبور به عبور باشم، او مطلق من است. من به آن قیام نموده در آن سوی دیگر بسته هستم. او مرا در آبهای خطرناک خواهد کشید. «از بدی نخواهم ترسید، چون تو با من هستی.» آمین! بگذار طوفان غرش کند. حیات، موت، هر چه که باشد، مرا جدا نخواهد ساخت. من به آن نقطه وصل هستم.

۱۳۱. آن نقطه مرا نگاه می‌دارد. او از درون آن پرده، مرا ننگه می‌دارد. این لنگر انداخته است. در برابر قلب من لنگر انداخته است. روح‌القدس چیزی است که مرا به سمت وعده حرکت می‌دهد. «هستم» نه «خواهم بود، بودم یا یک روزی خواهم بود» «من قیامت و حیات هستم» خداوند می‌گوید: "هر که به من ایمان آورد، مرده باشد زنده گردد و هر که زنده باشد و به من ایمان بیاورد، نخواهد مرد."<sup>۲۲</sup>

۱۳۲. بگذار موت هر آنچه می‌خواهد به انجام رساند، این به من آسیبی نمی‌رساند. زیرا متقاعد گشته‌ام که شاید مرا در بیماری بگیرد، یا با یک گلوله که از یک تفنگ شلیک می‌شود. نمی‌دانم چگونه خواهد بود. برای من چه فرقی می‌کند؟ «مرا زیستن مسیح است و مردن منفعت». اوه خدای من! زیرا مقدر گشته‌ام تا او را بشناسم که آنسوی رود موت نشسته است، جایی که یک روز مرا به حضور خود خواهد کشید. به عدالت او عادل گشته‌ام، که موت او را بر صلیب پذیرفته‌ام. خدا در بین ما جسم گردید، هنوز در بین ما مجسم است، هنوز روح در جسم ماست. آمین!

۱۳۳. او مطلق من است. او همه چیز من است. هر چیزی خارج از آن، هیچ چیز را نمی‌خواهم. هیچ چیز دیگری را نمی‌شناسم، جز مسیح و او را مصلوب. نمی‌خواهم چیز دیگری بشنوم به جز مسیح و او را مصلوب. قلب من به هر یک از وعده‌های او «آمین» می‌گوید. به همین دلیل است که می‌دانم روح‌القدس یک قطب نماست، که مرا به سمت کلام هدایت می‌کند.

۱۳۴. هرگز هیچ یک از آن رویاها چیزی به من نگفت، جز آنکه در کلام راست بود. اوه برادر! آن جایی است که تضمین خود را یافته‌ام. آن شب هنگامی که او در مورد آن به من گفت، من آن رویاها را دیده‌ام. توجه داشته باشید، آیا هیچ یک از آن رویاها چیزی را گفت که بر خلاف کلام باشد؟ هرگز، یک بار هم اشتباه نبود. چرا؟ چون این

خداست. این نقطه اتصال من است.

۱۳۵. و می‌دانم، یک روز صبح، در یک رویا، عزیزانم را دیدم که آن طرف رود بودند. این آنجاست. من در مرز آن سرزمین وعده هستم. یک روز باید آن را ملاقات نمایم. بله، حقیقتاً همان‌طور است.

۱۳۶. او مطلق من است. او خورشید من است. اوست که حیات من است. او نقطه‌ی اتصال و ستاره‌ی قطبی من است. او برای من همه‌ی آن چیزهایی است که فکرش را بکنم. او حیات من است.

۱۳۷. فرقه‌ها برای من... به شما برنخورد، چون چنین قصدی ندارم. ولی کلام مانند یک شمشیر دو لبه است. نمی‌تواند کشیده شود بدون اینکه بُرد. می‌بینید، مخصوصاً هنگامی که در تاریکی می‌برد. توجه کنید، فرقه‌ها مثل سایر ستارگان می‌مانند، آنها با چرخش جهان تغییر مکان می‌دهند. درست است. هر جایی که دنیا برود، آنها به زنانشان اجازه می‌دهند که موهایشان را کوتاه کنند، لباس‌های کوتاه بپوشند، و خیلی چیزهای دیگر. اما، اوه برادر! آن همچنان حقیقت باقی می‌ماند. کلام تغییر ناپذیر خدای زنده همچنان حقیقت است. این مطلق من است. آنچه که می‌گوید حقیقت است. بگذارید فرقه‌ها هر کجا که می‌خواهند بروند. آنها می‌خواهند بایک مقام نام عیسی مسیح را بی‌اعتبار کنند. به خودشان مربوط است. ولی برای من «نامی دیگر زیر آسمان به مردم عطا نشده که بدان باید ما نجات یابیم». برای ما این کلام بنیادین است. جایی است که سنگ زاویه قرار دارد. نمی‌خواهم با هیچ فرقه‌ای تغییر مکان بدهم.

۱۳۸. من قطب نمای خود را در اینجا و در درون خود دارم، روح‌القدس. این مرا مستقیم به سمت مطلق هدایت می‌کند. «زیرا آسمان و زمین زائل می‌شوند، ولی کلام من زائل شدنی نیست». من آن را در قلب خویش جای داده‌ام و روح‌القدس مرا به سمت آن

می‌برد. مقدر شده‌ام تا چیز دیگری را نشناسم. این مطلق من است. بگذار چنین باشد. این طریقی است که آن را می‌خواهیم. اوه خدای من! برادر و خواهر عزیزم! مطلق خویش را در آن بیابید. بله آقا!

۱۳۹. در زمان سختی‌هایی که همین چند وقت پیش داشتم، همسر، فرزندان و همه چیز را از دست دادم. یک نفر به من گفت: "آیا ایمانت را حفظ کردی؟"

۱۴۰. گفتم: "نه، آن بود که مرا حفظ کرد." می‌بینید؟ من یک مطلق داشتم، برای اینکه بدانم یک روز دوباره آنها را خواهم دید. آمین! اگر آن مطلق را نداشتم از عهده‌ی این کار بر نمی‌آمدم. زمانی که به آن بسته شدم تفاوتی در من ایجاد نمود، چون دانستم که دوباره آنها را خواهم دید.

۱۴۱. حال با فیض به او بسته هستم که گفت: "من هستم" نه اینکه "بودم". من هستم. همیشه حاضر، دانای کل، قادر متعال، بی‌کران، او «بودم» نیست، بلکه «هستم». او همچنان قیامت است. او هنوز ستاره‌ی قطبی است. او هنوز برای من همه چیز است.

۱۴۲. موسی یک مطلق داشت. زمانی که بوته‌ی آتش را ملاقات نمود، آن برایش یک مطلق بود. وقتی یوشع، یوشع...

۱۴۳. اوه! می‌دانید؟ گاهی اوقات وقتی شما یک مطلق را بر می‌گزینید، آن مطلق شما را به سمت یک پارادوکس هدایت می‌کند. درست است. بله. پارادوکس چیزی است که واقعی است. ولی شما قادر به توضیح آن نیستید. این پارادوکس است.<sup>۲۳</sup>

۱۴۴. زمانی که یوشع آنجا ایستاده بود و احساس نیاز می‌کرد. خدا او را مأمور ساخته بود تا برود و آن سرزمین را متصرف شود و تمام آن قوم را منهزم سازد و اسرائیل را در آن

<sup>۲۳</sup> ضد و نقیض، تناقض، چیزی که با منطق سازگار نباشد، ولی حقیقت داشته باشد.

سرزمین اسکان دهد؛ و یک روز آن لشکر تار و مار شده و از آنجا رانده شد. و می‌دانید اولین چیز، او می‌دانست تا زمانی که آنها را تار و مار کند، می‌تواند آنها را منهدم سازد. وقتی در حال این کار بود، خورشید در حال غروب کردن بود و یوشع به یک مطلق بسته بود، کلام خدا، خالق. او به کاری بسته بود که باید انجام می‌شد. آمین!

۱۴۵. گاهی اوقات اینکه مجبور باشی کاری را انجام دهی، راضی کننده نیست. مجبوری که ببری و خرد کنی و... ولی این یک مطلق است.

۱۴۶. او در احتیاج بود. او گفت: "ای آفتاب بر جبعون بایست و تو ای ماه بر وادی ایلون" <sup>۲۴</sup> و برای بیست و چهار ساعت خورشید باز ایستاد. او! از یک پارادوکس صحبت می‌کنیم. ولی او به یک مطلق بسته بود و یک مأموریت. بله، به راستی خدا او را مقدر فرموده بود. یوحنا تعمیم دهنده مطمئن بود که کبوتر را که بر او نازل می‌شود، خواهد دید.

۱۴۷. وقتی که من آن ستون آتش را دیدم، مانند پولس در راه دمشق، دانستم که آن مطلق، خداست. یک بیداری در راه بود که می‌خواست تمام سرزمین را در برگیرد. می‌دانستم که این پیشرو آمدن ثانویه مسیح خواهد بود و امروز هم به آن ایمان دارم. این مطلق من است. هر چند که یک پارادوکس بود. قطعاً این یک پارادوکس بود. زیرا یک ستون آتش در آسمان بود و روزنامه‌ها و همه‌ی مجلات تصویر آن را گرفتند.

۱۴۸. این یک پارادوکس بود. آن روز، در پانزدهم مارس یا پانزدهم ماه می... نه، نه، نه پانزدهم مارس سال گذشته. سه یا چهار ماه قبل از موعظی «آقایان! ساعت چند است؟» گفت که به آنجا برویم «و هفت فرشته را ملاقات نموده و بازگشته و کتاب هفت مهر باز خواهد شد»؛ با برادر فرد سوتمن <sup>۲۵</sup> آنجا ایستاده بودم و فقط گفتم: "آمین!" آنجا کنار

او ایستاده بودم، چرا که به آنها گفتم: "صدایی خواهد بود که کشور را به لرزه خواهد انداخت." و گفتم: "آنجا خواهم بود. این «خداوند چنین می‌گوید» است." نوارهای آن موجود است. نوارها، نوارها، و نوارها، از فونیکس به تمام نقاط. این «خداوند چنین می‌گوید» است.

۱۴۹. یک روز، ایستاده بودم تا خارها را از پایم در بیاورم. هفت فرشته از میان آسمان پدیدار شدند و تمام مکان را به لرزه انداختند، تا جایی که صخره‌هایی با وزن پنجاه یا شصت پوند از کوه پرتاب می‌شد. آنجا هفت فرشته ایستاده بودند که مرا مأمور ساختند تا برگردم و پیغامها را بیاورم و گفتند: "یک به یک" آنها مرا ملاقات نموده و می‌گفتند که چه رخ داده است و این دقیقاً به همان صورت رخ داد و هنگامی که به آسمان صعود نمودند، وقتی به آن صورت صعود کردند، در ارتفاع سی مایلی<sup>۲۶</sup> در همان روز عکس آنها گرفته شد. علم عکاسی آنها ثبت نمود و این تصاویر به تمام دنیا مخابره شد. این یک پارادوکس است، ولی یک مطلق است. این مرا محکم‌تر به عیسی مسیح بست و جان من را به آن وصل کرد. می‌دانم که عجیب به نظر می‌رسید. همیشه این‌طور است.

۱۵۰. برای پولس ملاقات با عیسی در راه دمشق یک پارادوکس است. و آن پارادوکس، اگر بر طبق کلام خدا باشد، می‌تواند مطلق شما باشد. تبدیل پولس یک پارادوکس بود و مطلق او گشت.

۱۵۱. این را یادتان هست، چند وقت قبل، با یک داروخانه دار پیر نشسته بودم و در یک جای کوچکی با هم صحبت می‌کردیم. او گفت: "برادر برانهام! می‌خواهم سوالی از شما بپرسم." او خود یک باپتیست بود. او گفت: "به پارادوکس ایمان داری؟" گفتم: "قطعاً. مسلم است که دارم."



۱۵۲. گفت: "نمی‌توانستم این را به کسی غیر از شما بگویم." گفت: "ولی می‌دانم که شما به این ایمان دارید."

۱۵۳. گفت: "در خلال دوران رکود، افراد مجبور بودند برای دریافت داروی بیماران، از مرکز دستور بگیرند." و گفت: "یک روز در داروخانه نشسته بودم و پسر هم منتظر مشتری بود. دیدم که یک زن وارد شد. او داشت... می‌توانستی متوجه شوی که اونزدیک به زایمان است. او به سختی قادر به ایستادن بود و شوهر او لباس مندرسی بر تن داشت. یعنی هر دو این‌گونه بودند. آن زن به پیشخوان تکیه داده بود تا بایستد. آن مرد رفت به سمت پسر من و گفت: «من یک نسخه از دکتر دارم. ممکن است این نسخه را به من بدهید تا من همسر را به منزل ببرم؟» ادامه داد: "من سعی کردم او را در صف قرار دهم ولی مرد گفت: «اما این کار حدود چهار یا پنج ساعت طول می‌کشد.» و همسر او قادر نبود که این مدت را سرپا بایستد."

۱۵۴. پسر داروخانه دار گفت: "من، من نمی‌توانم این کار را بکنم. ابتدا باید دستور را بگیرید، چون بدون آن قادر به کار نیستم، این بر خلاف مقررات است." و گفت: "...

۱۵۵. پدر او گفت که آن پشت نشسته بوده و به صحبت پسرش با آن مرد گوش می‌کرده. بعد گفته است: "یک لحظه صبر کن پسر، موضوع چیست؟"

۱۵۶. مرد به آنجا رفته است. داروخانه دار، یک مسیحی واقعی، گفته است: "برادر عزیز! جریان چیست؟"

۱۵۷. مرد گفته است: "آقا! همسر من هر لحظه ممکن است زایمان کند. من نسخه‌ی دکتر را دارم. چند قلم دارو است که همسر باید فوراً آنها را مصرف کند. من او را بردم تا در صف بایستیم. ولی، ولی به این صف نگاه کنید. شک دارم که تا بعد از ظهر نوبت به ما برسد. من، من می‌خواهم بدانم امکانش هست این داروها را به من بدهید؟ من، من

خودم آنجا در صف می ایستم و پول را برای شما می گیرم. تأییدیه ی پرداخت را هم برایتان می گیرم."

۱۵۸. داروخانه دار می گوید: "حتماً آقا! من این کار را برایتان می کنم." و نسخه را روی میز گذاشت و پسرش به کار خود برگشته است.

۱۵۹. گفت: "زن دو یا سه مرتبه به بیرون نگاه کرد، درحالی که نسخه را روی صورتش گرفته بود. می دانستم که خیلی بیمار است و شوهرش او را کمک می کرد تا بایستد. و می گفت: «طاقت بیار عزیزم! یک کم دیگر طاقت بیاور. این داروخانه دار خوب می خواهد مقداری دارو به ما بدهد.»"

۱۶۰. گفت: "با تمام سرعتی که می توانستم، داروها را آماده کردم و نسخه را پر کردم. وقتی خواستم دارو را به زن بدهم... برادر برانهام! وقتی نگاه کردم دیدم این دارو را دارم به دستی می دهم که با میخ سوراخ شده است." او گفت: "خارها را روی پیشانی او دیدم." ادامه داد: "چشمانم را بستم و به آن پشت برگشتم." او گفت: "همانجا متوجه شدم، هر آنچه برای یکی از این کمترین انجام دهم، برای او انجام داده ام."

۱۶۱. گفت: "این را باور می کنید؟" گفتم: "با تمام قلبم، دکتر! به هر کلمه ی آن ایمان دارم."

۱۶۲. این چیست؟ او گفت: "از آن لحظه به بعد، بعد از کاری که برای آن زن انجام دادم، مسیح برای من مفهوم بیشتری پیدا کرد. این یک پارادوکس بود. بدون شک افرادی عادی قادر به قبول آن نیستند. ولی با خود گفتم این را به شما بگویم، چون می دانم که شما این تجربیات را داشته اید." گفتم: "بله آقا! درست است."

۱۶۳. زمانی را به خاطر می‌آورم که در مورد سنت مارتین<sup>۲۷</sup> مطالعه می‌کردم. هنگامی که او فقط یک پسر بچه بود، دعوت خدا را داشت. خانواده‌ی او بت پرست بودند و پدر او... نمی‌دانم، فکر کنم یک نظامی بود و این قانون است که پسران راه پدران را ادامه دهند. او گفت... یک روز داشت از یک شهر عبور می‌کرد. الآن یادم نیست که کدام شهر بود. فکر کنم داشت از یک معبر عبور می‌کرد، که با یک مرد فرانسوی روبرو شد. هوا بسیار سرد بود. یک پیر مرد آنجا خوابیده و از شدت سرما در حال یخ زدن بود. مردم از کنار او عبور می‌کردند و به او اهمیتی نمی‌دادند. مردم همه ادعای ایماندار بودن داشتند و بدون اینکه کمترین کمکی به پیر مرد بکنند از کنار او عبور می‌کردند. او داشت التماس می‌کرد که چیزی به او بدهند، تا دور خودش پیچد و از سرما نمیرد.

۱۶۴. سنت مارتین از آن آنجا عبور می‌کرد، قبل از اینکه پیر مرد چیزی بگوید، ردای خود را درآورد. با وجود اینکه سرباز بود، ردای خود را به دو نیم کرد. نیمی از آن را به دور پیر مرد پیچید و نیمی دیگر را روی دوش خود انداخت. مردم او را تمسخر می‌کردند و می‌گفتند: "سرباز مسخره، یک ردای نصفه برتن کرده است." می‌بیند؟ این شما را به کارهای عجیب و غریب می‌دارد. چیزی در او بود، او ایمان داشت که خدایی وجود دارد.

۱۶۵. آن شب، بعد از اینکه به استراحتگاه رفت تا بخوابد، بعد از مدّت اندکی از خواب بیدار شد. کسی او را بیدار کرد. او نگاه کرد و دید که یک نفر کنار تخت او ایستاده است. او عیسی بود که با آن تگه از ردای او که در خود پیچیده بود، آنجا ایستاده بود. این ابتدای سنت مارتین بود.

۱۶۶. این چه بود؟ او یک مطلق داشت و آن این بود که کلام خدا حقیقت است. "هر

آنچه که برای صغار بکنید، آن را برای من انجام داده‌اید.<sup>۲۸</sup> برادر! من به آن مطلق بسته هستم و می‌دانم که هر کدام از شما...

۱۶۷. بجای اینکه امروز صبح مذبح دعا را بر پا کنیم، به گمانم بهتر است یک تقدیس داشته باشیم. بیایید خود را نسبت به آن مطلق تقدیس کنیم. ایمان دارید که کلام، مطلق خداست؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!"] ایمان دارید که او امروز همانی است که تا بحال بود؟ ["آمین!"]

۱۶۸. امشب خادمینی اینجا هستند. آیا شما نمی‌خواهید زندگی خود را تقدیس و تخصیص کنید و یک مطلق را بگیرید؟ ما امروز چه می‌خواهیم؟ از یک کارت عضویت و یا اعتبارنامه چه می‌خواهیم؟ ما عیسی مسیح را می‌خواهیم. ما به یک کارت عضویت بسته نیستیم. ما به کلام خدا بسته هستیم. «عیسی مسیح دیروز، امروز و تا ابدالابد همان است». آیا به این ایمان دارید؟ [خادمین می‌گویند: "آمین!"]

۱۶۹. سرپا بایستیم و زندگی خودمان را تقدیم کنیم. خودم هم می‌خواهم این کار را بکنم. من دوباره خود را به آن می‌بندم. من، من خود را به آن می‌بندم. من مطلق خویش را می‌نگرم. «خداوند! اگر چیزی به جز کلام تو در من است آن را بردار. نمی‌خواهم چیزی را به جز تو بشناسم.» حال هر یک به طریق خویش این کار را می‌کنیم.

۱۷۰. من در طول هفته با شما صحبت کرده‌ام. حقیقت را به شما گفته‌ام. خداوند حقیقت را تأیید نموده است. خدا این کار را بارها و بارها و بارها، دوباره انجام داده است. شما می‌دانید که مطلق چیست. حال من و شما با هم، تمام شما زنان و مردان! دختران و پسران! هر چه هستید! یا شما که در بالکن هستید! هر جا که هستیم، همه با هم عیسی مسیح را به عنوان مطلق خود برگزینیم. زیرا باید از وادی سایه‌ی موت عبور کنیم. من

هیچ چیز دیگری را جز او نمی‌شناسم. او مطلق من است. چون در زندگی من قیام کرده و می‌داند که او حقیقی است.

۱۷۱. دستان خود را بلند کنیم، دعا کرده و خودمان را وقف کنیم.

۱۷۲. خداوند عیسی! کلام تو از ایام قدیم است، ابتدا و انتهاست. امروز و پشت این منبر، به همراه این جماعت، دوباره خود را به تو تقدیم می‌کنم. برای این خیمه، خیمه‌ی حیات، درخواست تخصیص دارم. عطاکن تا تمام تفاوت‌ها و تمایزها برداشته شود. گذشته‌ها گذشته باشد. خادمین انجیل که نگران... اوه خداوندا! امروز صبح خودمان را به کلام، به عیسی مسیح می‌بندیم، و قصد داریم تا چیزی را به جز عیسی مسیح نشناسیم و او را مصلوب. اوه ستاره‌ی قطبی! اوه روح‌القدس! اوه قطب‌نمای خدا! اکنون به تمام قلوب وارد شو. ما به واسطه‌ی نام عیسی مسیح، خود را به تو تقدیم می‌کنیم. جلال بر خدا. آمین!

بسیار خوب برادر...

آیا می‌توانست حق با متدیست‌ها باشد، با باپتیست‌ها،  
پرزبیتری‌ها و لوتری‌ها؟ حق با چه کسی بود؟ باید  
مرجع داشته باشیم. به همین دلیل است که شما در  
هرج و مرج هستید. آنها مطلق خویش را رها کرده‌اند.  
به همین دلیل است که با ستاره‌های دیگر  
سرگردان شده‌اند.  
ولی یک مطلق وجود دارد. باید یک مطلق وجود  
داشته باشد و این مرجع وجود دارد، آن هم کلام  
است. دیگران هرچه بگویند، مهم نیست.

**William Marrison Branham**

**An Absolute**

Shreveport, Louisiana  
63-1201M